بررسی

دژملک اروپا

ریچارد سیمور. ترجمه: سهند ستاری

شبکه‌های اجتماعی من پر شده از کودکان مرده. بدن‌های کوچکی که آب آنها را به سواحل مدیترانه پرتاب کرده‌اند. آیا آنها را به سواحل صخره‌ای می‌آورد؟ دولت‌های اروپایی از ما می‌خواهند قاچاقچی‌ها را مقصر بدانیم. حسن مقصرخواندن قاچاقچی‌ها این است که به دولت‌ها مجوز به‌کارگیری سرکوب بیشتر را می‌دهد. اما قاچاقچی‌ها آمده‌اند تا از سیستمی که خود دولت‌های اروپایی به وجود آوردند، پول قلنبه‌ای به جیب بزنند.

باورکردنی نیست که جفدر وروف به «دز اروپا» برای پناهجویان دشوار است. فارغ از تمام موانع قانونی، طبق گزارش شورای پناهندگان و تبعیدیان در اروپا، حتی پناهجویان با سیاست «عقب‌راندن مهاجران غیرقانونی» مواجهند که در آن نیروهای دولت یونان به‌طور نامشروع از خشونت و تهدید استفاده می‌کنند تا مانع از ورود پناهجویان -عمدتا سوری که از مرز ترکیه می‌آیند- به اتحادیه اروپا شوند. اگر آنها از طریق بلغارستان بروند، در «اردوگاه‌ها» گیر می‌افتند. این پناهجویان با جیره ناچیز غذایی و ترس از حملات نژادپرستانه در شرایطی زنده‌اند که عفو بین‌الملل آن را بی‌رحمانه و غیرانسانی می‌داند. اگر بخواهند از مراکش به اسپانیا یا از لیبی به ایتالیا عبور کنند، باید خطر غرق‌شدن در دریای مدیترانه را به جان بخرند. این در حالی است که وضعیت اضطراری در دریای مدیترانه برقرار است. طبق اشارات سازمان بین‌المللی مهاجرت، کنترل‌های مرزی به ویژه در مرزهای دریایی اروپا افزایش چشمگیری داشته است. به ویژه در قالب عملیات تریتون و «اقدامی سخت‌گیرانه علیه مهاجران که نوعی عملیات امداد و نجات جا زده می‌شود.

در نهایت، اگر آمدن مهاجران به اروپا یک مسئله باشد، آیا نه همه‌اکنون آنجا هستند (نسل اول، دوم یا سوم، بسته به اینکه اسم رمز نژادی‌شدن چیست) هم باید یک مسئله باشند. یا به این منطق، همین که ما جنبش بیاری را تحمل می‌کنیم، صرف‌نظر از اینکه تابعیت شهروندی دارند یا نه، نشانه‌ای است از خوش‌خلقی و رواداری ما. اما این منطق بلافاصله با تجلی می‌تواند بسیار پوچ شود. در لحظات بحرانی، وقتی اقتصاد در رکود است، وقتی روزنامه‌ها به ما می‌گویند اروپا به‌واسطه مهاجران از مرز جنگ داخلی بیش می‌رود، وقتی تکثر فرهنگی دیگر شعار کهنه و بی‌مزه خودفرهنگی نیست، بلکه دقیقا صحبت از جنگ است... باری، اگر «آن‌ها» یک مسئله‌اند، بهتر نبود اصلا با آنها زندگی نکنیم؟ این همان خیالی است که در تبلیغ مبنای تحایت از تابعیت فراز دونالد ترامپ، با در بدترین حالت مارین لوپن و خرب فجر طلایی است.

و همین امر محدودیت‌های سیاست بشردوستانه را در این وضعیت نشان می‌دهد. به نظر من، چنین نیست که با وجود همه نادرستی‌ها و بیگانه‌هراسی‌ها ناگهان سروکله نوعی همدلی بشردوستانه پیدا شده است. بلکه آنچه شاهدیم همان مفهومی است که در اصطلاحات قدیمی و همچنان جذاب مارکسیسم- تناقضات ایدئولوژی مسلط نامیده می‌شود. بشردوستی لیبرالی عنصری از ایدئولوژی اروپایی است که در تناقضی خاص با عناصر ملی‌گرا و نژادپرستانه آن قرار دارد.

چه خوب که فعلا واکنش بشردوستانه لیبرال نسبت بالا را دارد. این اوضاع، قطعا به ضدنژادپرستان مجالی برای تنفس می‌دهد و کمک خلوتی تا دوباره به دز اروپا حمله‌ور شوند. فعلا شعار «مقدم پناهجویان گرامی» طنین واضحی دارد. اما «به خودی خود» نمی‌تواند تاثیری بر مختصات ایدئولوژیکی ریشه‌دوانده در اروپا داشته باشد. مختصاتی که به آن به اهوازیان برای اضافی، تهدیدی و فاعی، و معضلی جمعیتی به حساب می‌آیند که باید کنترل شود. نباید انتظار داشته باشیم شوک لحظه‌ای و زودگذر فاجعه و پیرانی به جای ما تصمیم بگیرد و بر وظیفه سیاسی ما سربوش بگذارد.

منبع: جفه ژاکوبن

* اتحادیه اروپا اول نوامبر سال ۲۰۱۴ در پاسخ به درخواست‌های مکرر رم فرار شد کار خود را در آب‌های ایتالیا به نام «عملیات تریتون» (Operation Triton) آغاز کند. فعالان حوزه مهاجرت معتقدند که «تریتون» جای جایگزینی عملیات نجات دریایی طراحی نشده و تاکید دارند بدون حضور گسترده نیروی دریایی ایتالیا برای نجات پناهجویان مرگ تعداد بسیار بیشتری از پناهجویان رقم خواهد خورد.

نازه‌های فلسفی

فیلسوف تبعیدی

رساله منطقی-فلسفی و پژوهش‌های فلسفی لودویک ویتگنشتاین از جمله مؤثرترین و غامض‌ترین کتاب‌های فلسفی قرن بیستم است. ویتگنشتاین رساله منطقی-فلسفی را در اردوگاه اسرای جنگی نوشت. از همان‌جا نسخه‌ای از کتاب را برای راسل فرستاد و از او خواست ناشری برایش پیدا کند؛ اما هیچ ناشری حاضر نبود کتاب را چاپ کند تا اینکه کتاب با مقدمه برتراند راسل منتشر شد. شهرت و نام راسل کافی بود تا فروش کتاب کاملا تضمین شود. سرانجام با این شرایط، ناشری حاضر شد کتاب ویتگنشتاین را چاپ کند. اگرچه شهرت راسل باعث به‌کمک ویتگنشتاین آمده بود، او بارها راسل را به خاطر همین شهرت‌طلبی‌اش سرزنش کرده بود. ویتگنشتاین از این اتفاق راضی نبود، چون جور می‌کرد راسل از کتاب او چیزی نفهمیده است. راسل از مقدمه همین رساله در ضمن تجلیل از کار فرگه- از راسل تنها به‌عنوان دوست یاد می‌کند. ویتگنشتاین بارها و بارها هشدار داده که کسی او را نفهمیده و نخواهد فهمید. در نظر او برای ناباوری فلسفه هیچ ادعا و اثباتی لازم نیست. کافی است سوءتفاهمات برچیده شوند. او آن هم با دقت به معنی آنچه خود می‌گوییم، نه توسل به هیچ منبع و منجی دیگری. از این‌رو، در پاسخ به سؤال جیز ویتگنشتاین، باید گفت ویتگنشتاین در تمام عمر فلسفی خود کوشید همین منظور را به زبانی ساده بگوید: «بیاید به زبان مادری‌مان صحبت کنیم و خیال نکنیم که باید با کیسون موبمان خود را از باتلاق نجات بدهیم... به‌هرحال، نباشده که ما صرفا به رفع سوءتفاهمات بپردازیم».

از این گذشته، به نظر می‌رسد کار ویتگنشتاین به ندرت ارتباطی با منشی امروزین فلسفه پیدا می‌کند. جیمز کلاک در کتاب «ویتگنشتاین در تبعید» از منظر تازه‌ای به زندگی ویتگنشتاین به ندرت پرداخته است. دستکم ارتباط عمیقی میان این دو وجود دارد. فکر می‌کنم این مسئله از همیشه دغدغه مردم اروپا از سیاست‌های ریاضتی به تنگ آمده‌اند. اما محاصره نهادهای مالی اتحادیه اروپا به اراده تغییر آنها مجال پرسوز نمی‌دهد. بروز کاودیوپاگه آن در دهه‌بیستی یونان، در اسپانیا، انگلیس و گوشه‌وکنار اروپا نیز نتیجه‌ای جز تکرار همان داستان قدیمی نولیبرالیسم دربر نداشته است. همین روند این روزها در قبال مهاجران مشاهده می‌شود. اراده مردم به استقبال از آوارگان جنگ‌زده ماه‌بازایی در سیاست‌های دولت‌های اروپایی نمی‌یابد. اتی‌بن بالیبار به دو امکان «اساسا ناسازگار با هم» در آینده اروپا فکر می‌کند. نولیبرالیسم و فروپاشی اجتماع‌بازیر متعاقب آن. یا دیلیبی «دموکراتیک با معنایی تازه به فدرالیسم اروپا می‌بخشد».

گپ‌وگپی با تی‌بن بالیبار، فیلسوف فرانسوی، درباره نولیبرالیسم، مهاجران و آینده اروپا

اندیشه

دو راه اروپا

ترجمه: فرید دبیرمقدم

گپ یک بیش از یک سال پیش در مقاله‌ای در مجله نوموند دیپلماتیک گفتید اروپا بر سر یک «دوراهی است که نقطه پایان آن هنوز معلوم نیست». امروز وضعیت یونان کامل بر این پیش‌بینی صحه گذاشته است. آیا اوضاع حال حاضر به ما این امکان را می‌دهد تا مختصات این دوراهی را مشخص کنیم؟

منظور از واژه «دوشاخه‌شدن» این است که از نظر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دو مسیر ممکن بر سر راه اروپا وجود دارد. این دو مسیر «اروپایی» هستند به این معنی که فراتر از همه ویژگی‌های متفاوت، انتخابی که به کل اروپا مربوط می‌شود و نه فقط به فلان یا بهمان کشور خاص. این دوراهی حتمن چیزی است که چندی پیش اکسیس سیپراس در یادداشتش در روزنامه لوموند گفت.

این دو مسیر از اساس با هم جمع نمی‌شوند. یکی از آنها، مسیر نولیبرالیسم، راه غالب، پیروز و نهادینه‌شده است. مسیر دیگر، یعنی بدیل نولیبرالیسم؛ تا حد زیادی مسیری بالقوه است. علاوه‌براین، تعریف این مسیر مشکل است؛ نمی‌توانیم نامش را مسیر سوسیالیستی بگذاریم و مجبوریم آن را به صورت سلبی تعریف کنیم، یعنی به صورت مقاومتی در برابر نولیبرالیسم؛ که به دنبال محافظت، دفاع یا بازسازی همان مدل اجتماعی اروپاست- بی‌شک بر سر این مسئله می‌توان بسیار صحبت کرد. اما نولیبرالیسم خود را وقف برچیدن این راه کرده است. درنتیجه این تصور به‌وجود آمده است که دل‌سردرین به راه دوم به معنی جهش به سوی ناشناخته‌هاست- گزینه‌ای یوتوپیایی... .

اما اگر دنبال ویژگی‌های ایجابی راه دوم باشیم، می‌توان به دو ویژگی اساسی اشاره کرد؛ اول آنکه مسئله بر سر «اروپای دموکراتیک» است. برخلاف اروپای کنونی که از نظر اجتماعی، نهادی و نمایندگان به‌شدت ضددموکراتیک است. هابرماس عبارت «فدرالیسم پسادموکراتیک مدیران و کارگزاران» را ساخته است، یعنی نه فدرالیسم قانون‌گذاران و مردم، بلکه فدرالیسم کارگزاران و فن‌سالاران - و ویژگی پسادموکراتیک این فدرالیسم از اینجا نشئت می‌گیرد. دوم آنکه این «اروپای بدیل» است. مشکل است که آن را «دگر-جهانی‌شده» (alterglobalist) بخوانیم. که به معنی خنثی‌کردن شعارها و استراتژی مجمع‌های جهانی اجتماع خواهد بود - که از اتفاق من هم با این مجمع‌ها همدلی دارم.

بنابراین نامش را «دگر-جهانی‌ساز» (alterglobalizing) می‌گذارم تا نشان دهم امکان بازسازی مدلی اجتماعی مستقل از روابط قدرت و جهت‌گیری‌های قاعدتا جهانی وجود ندارد. به این دلیل باید بیارد لازم را برای اعمال نفوذ در این سطح بیاریم و از سیردن کامل خود به جریان جهانی‌شدن لیبرالی دست برداریم.

گپ وقتی مسئله را این‌گونه مطرح می‌کنیم، آیا از پیش بازی را واگذار نکرده‌ایم؟

وقتی می‌گوییم این راه اموزه‌ای بالقوه است به این معنی نیست که هیچ‌کس به آن فکر نمی‌کند. یا آنکه هیچ نیرویی مستعد پیش‌بردن آن نیست. بلکه ذکر این نکته است که پایه‌های پشتیبانی از راه دوم در سطح ملی بخش‌وبال شده‌اند. این وضعیت نیازمند تأملی ضروری در این‌باره است که چه جزء مانع از من می‌شود که کروه‌های ترقی‌خواه کشورهای مختلف اروپا مرزهای ملی را درنوردند و به وحدت منافع برسند. آنکه کل ساختار اروپا به نحوی طراحی شده که اجازه دهد منافع مسلط از سطح ملی فراتر رود و مقاومت‌های مردمی در سطح ملی بمانند. از ابتدا موانعی بر سر راه است - مسائلی همچون زبان و سنت‌های فرهنگی و سیاسی متفاوت - و در کنار آنها مسائل مربوط به برنامه‌ها و اولویت‌ها؛ برای روشن‌کردن این مسائل باید بحث‌های جامعی حیاتی کیرد که وقعیت‌های به‌جامانده از گذشته آن را دشوارتر می‌کنند.

بااین‌حال، نباید کاملا بدبین باشیم. وضعیت‌هایی از این‌دست می‌توانند به‌سرعت تغییر کنند. از این نظر پیامه‌ایی که از جنوب اروپا مخابره می‌شوند خیلی مهم‌اند. مشروط به اینکه به شمال اروپا کشیده شوند - و به این، یکی از کلیدهای قفل وضعیت است.

به باور من - می‌دانم خیلی‌ها با من موافق نیستند - این راه دوم، ولو بالقوه، به صورت تناقض‌آمیزی راهی است که از طریق آن ایجاد یک کل به‌هم پیوسته اروپایی ممکن است. این راه وحدت اروپاست. خود اتحادیه اروپا، البته مشروط به آنکه اتحادیه اروپا را مساوی یک نظام نهادی خاص نگیریم. به‌هرحال، راه دیگر - نولیبرالیسم- به فروپاشی نظام فعلی سیاسی و فرهنگی اروپا می‌انجامد.

اشکارترین شکست، که همگان خوش‌شان بیاید یا نه قادر به مشاهده آنند، عدم توازن میان شرایط و دورنمای اجتماعی جنوب و شمال اروپاست. در مقالات لوموند نیلیماتیک تا حدودی تحریک‌آمیز این ایده را پیش کشیدم که با نگاهی به تاریخ اروپا، از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون، احساس می‌کنیم از تقسیم‌بندی میان اروپای غربی سرمایه‌دار و اروپای شرقی سوسیالیست به اروپای کمتر گردآیم که خطی طولانی از راه به شمال و جنوب تقسیم کرده است. البته واقعیت پیچیده‌تر از این حرف‌هاست: بندنوازی سیاسی (clientelism) و وابستگی خاصی وجود دارد و بالاتر از آن در سراسر اروپا رقابتی شدید میان مناطق، قلمروها و ملت‌ها رو به اوج است. بروژه اروپا که قرار بود نوعی آشتی میان اهداف و منافع اجتماعی اروپا برقرار کند. درحال‌حاضر این اهداف و منافع را تکه‌تکه کرده و روبه‌روی هم قرار می‌دهد. در همه‌جا شاهد قدرت‌گرفتن ملی‌گرایی هستیم. گاه حتی به خواست‌های خشن. به‌هرصورت این مسئله با اقتضائات ساختار اروپا جمع نمی‌شود.

گپ آیا گرایشی در جپ -ازجمله در جپ رادیکال- وجود ندارد که تهدید رشد ملی‌گرایی را در اروپا دست‌کم می‌گیرد؟

البته این که هیچ‌چیز آسان نیست. اما به نظر من، از منظقی بلامنازع برخوردار است.

جیپ دیگر مسئله هش که بیارگر یک بیارگر یکی از کلاسیک‌ترین سازوکارهای تبعیض‌زدایی است.

همیشه رابطه‌ای میان مبزان رشد بی‌کاری، آنچه «بیکاری ترجیحی» نامیده‌ام، با بی‌ثباتی (precarity) وجود داشته است. فقط کافی است نگاهی به یک نقشه بیندازیم: تعجب‌آور نیست که وقتی نرخ بیکاری به ۴۰ درصد جمعیت یا بیشتر می‌رسد کاهی طغیان‌هایی در حوزه بیرسم منطق عمیق‌تر سیاست‌های ریاضتی در حوزه بیرو چیست. مردم به ما می‌گویند این سیاست‌ها از طرف آلمان بر آنها تحمیل می‌شوند و مطابق با منافع دولت‌های قدرتمند نوین این کشور هستند. بسیار شک این گفته تا حدی درست است. اما باید بیرسیم تا چه‌اندازه این راه‌بازی اروپا به‌عنوان یک کل وجود ندارد که با آنکه از ساختار اروپا سود برده است دراحال‌حاضر دارد خود را از آن جدا می‌کند تا از اروپا به‌عنوان بازاری اجباری استفاده کند اما بدون کمک علاقه‌ای به توسعه مشترک آن داشته باشد.

اقتصاددانان نوکینزی کد منتقد نولیبرالیسم جزمی‌اند. همچون پیکتی، میشل آکلیتا، کروگمن و استیگلیتز؛ توضیح داده‌اند پول واحد بدون بودجه مشترک اروپایی و سیاست مشترک اجتماعی و اقتصادی عملی نیست. پس فرض بر این خواهد بود که کشورها موافق پرشی به سوی فدرالیسم بزرگ‌تر هستند. طبقات مردم مطمئنا این را رد خواهند کرد؛ و اروپایی اجتماعی را ایجاب می‌کند در زمان تاسیس بروژه دفن شد.

بنابراین باید «همزمان» مسیر اقتصادی را تغییر دهیم و فدرالیسم پسادموکراتیک را که دربه‌راهی صحبت کردم به چالش بکشیم. این کار پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی دارد که در موردش صحبت کردیم؛ سیاست فعلی، ما را به محیصه خواهد کشاند و اگر جلو ملی‌گرایی بگیرد که عملا میدان بیدا کرده‌اند گرفته نشود، باید بیرسیم منطق عمیق‌تر سیاست‌های ریاضتی در حوزه بیرو چیست. مردم به ما می‌گویند این سیاست‌ها از طرف آلمان بر آنها تحمیل می‌شوند و مطابق با منافع دولت‌های قدرتمند نوین این کشور هستند. بسیار شک این گفته تا حدی درست است. اما باید بیرسیم تا چه‌اندازه این راه‌بازی اروپا به‌عنوان یک کل وجود ندارد که با آنکه از ساختار اروپا سود برده است دراحال‌حاضر دارد خود را از آن جدا می‌کند تا از اروپا به‌عنوان بازاری اجباری استفاده کند اما بدون کمک علاقه‌ای به توسعه مشترک آن داشته باشد.

گپ وضعیت کنونی یونان بحث‌هایی را بر سر منطقه بوروه راه انداخته است و این بحث‌ها حول امکان خروج یونان از حوزه یورو می‌گردند که برخی آن را اجتناب‌ناپذیر یا حتی ضروری می‌بینند تا سیر دیگری به جریان‌ها و عقب‌نشینی عقب‌کشوده شود...

قضیه در یونان با کشورهای دیگر فرق دارد. کشورهای حوزه یورو با دوری باطل مواجهند: خروج از حوزه یورو به معنی فراگرفتن در حایگاهی شکننده‌تر خواهد بود که کشور را بیشتر در معرض خطر نظام مالی جهانی‌شده قرار می‌دهد و نمی‌تواند کمک چنین خروجی جایگاهی بهتر برای مقابله با آن فراهم کند. بهتر است یک همبستگی مشترک داشته باشیم. البته مشروط به اینکه سیاستی جمعی در زمینه رشد و توسعه هماهنگ وجود داشته باشد.

گپ اروپا در حال استقرار زرادخانه‌ای سرکوبگر است تا جلو سیل مهاجران را بگیرد و همزمان از معاملات سودآور فروش جنگنده‌ها و تجارت با رفاقا و تسلیحات به عربستان سعودی و کشورهای خلیج‌فارس به خود می‌بالد و این را روشی برای به راه‌انداختن چرخ اقتصاد می‌شمارد. این وضعیت نه‌تنها مژوراته، بلکه کاملا نفرت‌انگیز است

است - و به هیچ‌وجه ساده‌تر نمی‌شود.

بنابراین باید این مسئله را در صدر دغدغه‌هایمان قرار دهیم و زبان و رویکردی دیالکتیکی بیابیم تا بتوانیم از یک دوگانه کاذب بگریزیم: از یک طرف گزینه ادغام ملت‌ها در یک جهان‌وطنی اروپایی یا جهانی و از طرف دیگر مطرح‌کردن هویت‌های ملی به‌عنوان قطب‌های مقاومت در برابر جهانی‌شدن و ساخت تکنوراتی اروپا؛ تا آنجا پیش نمی‌رود که عبارت «ملی‌گرایی دیگر» (alternationalism) به‌کار بیشنهاد کنم. عبارتی که خاطر از فراگرد اروپا، یا اقل بحث‌ها، اما فکر می‌کنم باید به مسائل ملی اروپا همزمان وافق‌گرایانه و جوشنهد بپردازیم.

در یونان سیریزا با حزب ملی‌گرای دست‌راستی آنل (ANEL) ائتلاف کرد تا اکثریت پارلمانی را به دست آورد. اعتراف می‌کنم این کار به نظرم نگران‌کننده و حتی مایه تاسف بود. درحالی‌که همزمان درک می‌کردم کرای غیر از آن ممکن نبود. قضیه این است که سیریزا، چون در محاصره تروییکا و نظام نولیبرال است، حق دارد حس میهن‌پرستی یونانی‌ها را برانگیزد. این یکی از پایه‌های متحدکردن افکار عمومی پشت‌سر دولت است. بی‌تردید، سیریزا در این مورد تاکتیکی عمل نکرد، بلکه اعتقاد داشت. درعین‌حال، الکسیس سیپراس و سیریزا تمایلی ندارند منزوی شوند و به این قضیه اذعان دارند. آنها سیاست خود را نه‌فقط به‌نفع مردم یونان، بلکه به نفع تمام مردمان اروپا می‌دانند. این موضع درستی است. حتی اگر اجتناب‌ناپذیر باشد که برخی زاده‌روی‌ها صورت بگیرند، نمی‌توانیم بگوییم هیچ ابهامی از طرف آنها وجود دارد. بااین‌حال، باید در نظر بگیریم این ابهام‌ها در جپ رادیکال دیگر کشورها وجود دارد. از میان مثال‌های موجود کافی است که فقط بحث پیرامون کتاب جدید زان لوک ملانشن؛ «درباره آلمان را ذکر کنیم.

من معتقدم اشتباه است که فکر کنیم امکانی وجود دارد تا نیرویی دموکراتیک در اروپا براساس ملی‌گرایی ساخته شود حتی اگر از نوع جدسرمایه‌داری باشد. رقابت با بیوپلیسم راست افراطی در زمین آن دامی خطرناک است. آنچه باید ایجاد کرد انترناسیونالیسمی جدید است!

وضعیت ایجاب می‌کند به دنبال تبیین علل احیای مجدد ملی‌گرایی در میان طبقات مردم اروپا باشیم. این مسئله‌ای بسیار جدی است و در فرانسه با وجود جبهه ملی[1] به‌خوبی می‌توانیم ببینیم که جفدر مصداق دارد.

بدون آنکه گفتمان کارگرار از بیش واگذار شده است باید اذعان کنیم ریشه‌های عمیقی در شکاف بین‌الطبقاتی میان طبقات مردم اروپا وجود دارند. طبقه کارگر - نه طبقه کارگر «فرانسه» به معنی ریشه‌های قومی آن، بلکه آن‌گونه که از منعتش‌شدن و بیروزی‌های اجتماعی قرن بیستم به وجود آمده است- مواجه است با تبدل مداوم استانداردهای زندگی‌اش و دورنمای آینده نسل جوانش و همچنین احساس می‌کند شانش زیر حمله است. کارگران در مناطق صنعت‌زدایی‌شده اوضاع را احساس بیهودگی می‌کنند؛ احساسی که نمی‌تواند به‌جز ناخشنودی شدید چیز دیگری ایجاد کند. این امر خودبه‌خود منجر به شدن‌دیدن مهاجران نمی‌شود. چگونه همچنان از همبستگی‌های بسیار قدرتمند طبقاتی را در بیوند با وجه جنبش کارگری سازماندهی داریم؟ اما از آنجایی که سرمایه‌داری نولیبرال بی‌دلیل برچیدن حساب‌شده این همبستگی‌هاست، حتی این مورد خیر هم امروز به‌تدریج جا پای خود را از دست می‌دهد. ناگهان اختلافی حاشیه‌ای در سطح بالا، به‌ویژه میان دو گروه حتی مذهب در سطحی نزدیک به‌هم در مردم فرانسه -به معنی طبقات عوام- اختلاف ایجاد کرده و آنها را دستخوش شقاق کرده است. بالاآمدن دوباره از این سراشیبی بسیار مشکل است.

گپ وضعیت کنونی یونان بحث‌هایی را بر سر منطقه بوروه راه انداخته است و این بحث‌ها حول امکان خروج یونان از حوزه یورو می‌گردند که برخی آن را اجتناب‌ناپذیر یا حتی ضروری می‌بینند تا سیر دیگری به‌جریان‌ها و عقب‌نشینی عقب‌کشوده شود...

قضیه در یونان با کشورهای دیگر فرق دارد. کشورهای حوزه یورو با دوری باطل مواجهند: خروج از حوزه یورو به معنی فراگرفتن در حایگاهی شکننده‌تر خواهد بود که کشور را بیشتر در معرض خطر نظام مالی جهانی‌شده قرار می‌دهد و نمی‌تواند کمک چنین خروجی جایگاهی بهتر برای مقابله با آن فراهم کند. بهتر است یک همبستگی مشترک داشته باشیم. البته مشروط به اینکه سیاستی جمعی در زمینه رشد و توسعه هماهنگ وجود داشته باشد.

گپ اروپا برای مقابله با تروریسم به تنگ آمده‌اند. اما محاصره نهادهای مالی اتحادیه اروپا به اراده تغییر آنها مجال پرسوز نمی‌دهد. بروز کاودیوپاگه آن در دهه‌بیستی یونان، در اسپانیا، انگلیس و گوشه‌وکنار اروپا نیز نتیجه‌ای جز تکرار همان داستان قدیمی نولیبرالیسم دربر نداشته است. همین روند این روزها در قبال مهاجران مشاهده می‌شود. اراده مردم به استقبال از آوارگان جنگ‌زده ماه‌بازایی در سیاست‌های دولت‌های اروپایی نمی‌یابد. اتی‌بن بالیبار به دو امکان «اساسا ناسازگار با هم» در آینده اروپا فکر می‌کند. نولیبرالیسم و فروپاشی اجتماع‌بازیر متعاقب آن. یا دیلیبی «دموکراتیک با معنایی تازه به فدرالیسم اروپا می‌بخشد».

گپ یک بیش از یک سال پیش در مقاله‌ای در مجله نوموند دیپلماتیک گفتید اروپا بر سر یک «دوراهی است که نقطه پایان آن هنوز معلوم نیست». امروز وضعیت یونان کامل بر این پیش‌بینی صحه گذاشته است. آیا اوضاع حال حاضر به ما این امکان را می‌دهد تا مختصات این دوراهی را مشخص کنیم؟

منظور از واژه «دوشاخه‌شدن» این است که از نظر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دو مسیر ممکن بر سر راه اروپا وجود دارد. این دو مسیر «اروپایی» هستند به این معنی که فراتر از همه ویژگی‌های متفاوت، انتخابی که به کل اروپا مربوط می‌شود و نه فقط به فلان یا بهمان کشور خاص. این دوراهی حتمن چیزی است که چندی پیش اکسیس سیپراس در یادداشتش در روزنامه لوموند گفت.

این دو مسیر از اساس با هم جمع نمی‌شوند. یکی از آنها، مسیر نولیبرالیسم، راه غالب، پیروز و نهادینه‌شده است. مسیر دیگر، یعنی بدیل نولیبرالیسم؛ تا حد زیادی مسیری بالقوه است. علاوه‌براین، تعریف این مسیر مشکل است؛ نمی‌توانیم نامش را مسیر سوسیالیستی بگذاریم و مجبوریم آن را به صورت سلبی تعریف کنیم، یعنی به صورت مقاومتی در برابر نولیبرالیسم؛ که به دنبال محافظت، دفاع یا بازسازی همان مدل اجتماعی اروپاست- بی‌شک بر سر این مسئله می‌توان بسیار صحبت کرد. اما نولیبرالیسم خود را وقف برچیدن این راه کرده است. درنتیجه این تصور به‌وجود آمده است که دل‌سردرین به راه دوم به معنی جهش به سوی ناشناخته‌هاست- گزینه‌ای یوتوپیایی... .

اما اگر دنبال ویژگی‌های ایجابی راه دوم باشیم، می‌توان به دو ویژگی اساسی اشاره کرد؛ اول آنکه مسئله بر سر «اروپای دموکراتیک» است. برخلاف اروپای کنونی که از نظر اجتماعی، نهادی و نمایندگان به‌شدت ضددموکراتیک است. هابرماس عبارت «فدرالیسم پسادموکراتیک مدیران و کارگزاران» را ساخته است، یعنی نه فدرالیسم قانون‌گذاران و مردم، بلکه فدرالیسم کارگزاران و فن‌سالاران - و ویژگی پسادموکراتیک این فدرالیسم از اینجا نشئت می‌گیرد. دوم آنکه این «اروپای بدیل» است. مشکل است که آن را «دگر-جهانی‌شده» (alterglobalist) بخوانیم. که به معنی خنثی‌کردن شعارها و استراتژی مجمع‌های جهانی اجتماع» خواهد بود - که از اتفاق من هم با این مجمع‌ها همدلی دارم.

بنابراین نامش را «دگر-جهانی‌ساز» (alterglobalizing) می‌گذارم تا نشان دهم امکان بازسازی مدلی اجتماعی مستقل از روابط قدرت و جهت‌گیری‌های قاعدتا جهانی وجود ندارد. باید به این دلیل باید لزارم را برای اعمال نفوذ در این سطح بیاریم و از سیردن کامل خود به جریان جهانی‌شدن لیبرالی دست برداریم.

گپ وقتی مسئله را این‌گونه مطرح می‌کنیم، آیا از پیش بازی را واگذار نکرده‌ایم؟

وقتی می‌گوییم این راه اموزه‌ای بالقوه است به این معنی نیست که هیچ‌کس به آن فکر نمی‌کند. یا آنکه هیچ نیرویی مستعد پیش‌بردن آن نیست. بلکه ذکر این نکته است که پایه‌های پشتیبانی از راه دوم در سطح ملی بخش‌وبال شده‌اند. این وضعیت نیازمند تأملی ضروری در این‌باره است که چه جزء مانع از من می‌شود که کروه‌های ترقی‌خواه کشورهای مختلف اروپا مرزهای ملی را درنوردند و به وحدت منافع برسند. آنکه کل ساختار اروپا به نحوی طراحی شده که اجازه دهد منافع مسلط از سطح ملی فراتر رود و مقاومت‌های مردمی در سطح ملی بمانند. از ابتدا موانعی بر سر راه است - مسائلی همچون زبان و سنت‌های فرهنگی و سیاسی متفاوت - و در کنار آنها مسائل مربوط به برنامه‌ها و اولویت‌ها؛ برای روشن‌کردن این مسائل باید بحث‌های جامعی حیاتی کیرد که وقعیت‌های به‌جامانده از گذشته آن را دشوارتر می‌کنند.

بااین‌حال، نباید کاملا بدبین باشیم. وضعیت‌هایی از این‌دست می‌توانند به‌سرعت تغییر کنند. از این نظر پیامه‌ایی که از جنوب اروپا مخابره می‌شوند خیلی مهم‌اند. مشروط به اینکه به شمال اروپا کشیده شوند - و به این، یکی از کلیدهای قفل وضعیت است.

به باور من - می‌دانم خیلی‌ها با من موافق نیستند - این راه دوم، ولو بالقوه، به صورت تناقض‌آمیزی راهی است که از طریق آن ایجاد یک کل به‌هم پیوسته اروپایی ممکن است. این راه وحدت اروپاست. خود اتحادیه اروپا، البته مشروط به آنکه اتحادیه اروپا را مساوی یک نظام نهادی خاص نگیریم. به‌هرحال، راه دیگر - نولیبرالیسم- به فروپاشی نظام فعلی سیاسی و فرهنگی اروپا می‌انجامد.

اشکارترین شکست، که همگان خوش‌شان بیاید یا نه قادر به مشاهده آنند، عدم توازن میان شرایط و دورنمای اجتماعی جنوب و شمال اروپاست. در مقالات لوموند نیلیماتیک تا حدودی تحریک‌آمیز این ایده را پیش کشیدم که با نگاهی به تاریخ اروپا، از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون، احساس می‌کنیم از تقسیم‌بندی میان اروپای غربی سرمایه‌دار و اروپای شرقی سوسیالیست به اروپای کمتر گردآیم که خطی طولانی از راه به شمال و جنوب تقسیم کرده است. البته واقعیت پیچیده‌تر از این حرف‌هاست: بندنوازی سیاسی (clientelism) و وابستگی خاصی وجود دارد و بالاتر از آن در سراسر اروپا رقابتی شدید میان مناطق، قلمروها و ملت‌ها رو به اوج است. بروژه اروپا که قرار بود نوعی آشتی میان اهداف و منافع اجتماعی اروپا برقرار کند. درحال‌حاضر این اهداف و منافع را تکه‌تکه کرده و روبه‌روی هم قرار می‌دهد. در همه‌جا شاهد قدرت‌گرفتن ملی‌گرایی هستیم. گاه حتی به خواست‌های خشن. به‌هرصورت این مسئله با اقتضائات ساختار اروپا جمع نمی‌شود.

گپ آیا گرایشی در جپ -ازجمله در جپ رادیکال- وجود ندارد که تهدید رشد ملی‌گرایی را در اروپا دست‌کم می‌گیرد؟

البته این که هیچ‌چیز آسان نیست. اما به نظر من، از منظقی بلامنازع برخوردار است.

جیپ دیگر مسئله هش که بیارگر یک بیارگر یکی از کلاسیک‌ترین سازوکارهای تبعیض‌زدایی است.

همیشه رابطه‌ای میان مبزان رشد بی‌کاری، آنچه «بیکاری ترجیحی» نامیده‌ام، با بی‌ثباتی (precarity) وجود داشته است. فقط کافی است نگاهی به یک نقشه بیندازیم: تعجب‌آور نیست که وقتی نرخ بیکاری به ۴۰ درصد جمعیت یا بیشتر می‌رسد کاهی طغیان‌هایی در حوزه بیرسم منطق عمیق‌تر سیاست‌های ریاضتی در حوزه بیرو چیست. مردم به ما می‌گویند این سیاست‌ها از طرف آلمان بر آنها تحمیل می‌شوند و مطابق با منافع دولت‌های قدرتمند نوین این کشور هستند. بسیار شک این گفته تا حدی درست است. اما باید بیرسیم تا چه‌اندازه این راه‌بازی اروپا به‌عنوان یک کل وجود ندارد که با آنکه از ساختار اروپا سود برده است دراحال‌حاضر دارد خود را از آن جدا می‌کند تا از اروپا به‌عنوان بازاری اجباری استفاده کند اما بدون کمک علاقه‌ای به توسعه مشترک آن داشته باشد.

اقتصاددانان نوکینزی کد منتقد نولیبرالیسم جزمی‌اند. همچون پیکتی، میشل آکلیتا، کروگمن و استیگلیتز؛ توضیح داده‌اند پول واحد بدون بودجه مشترک اروپایی و سیاست مشترک اجتماعی و اقتصادی عملی نیست. پس فرض بر این خواهد بود که کشورها موافق پرشی به سوی فدرالیسم بزرگ‌تر هستند. طبقات مردم مطمئنا این را رد خواهند کرد؛ و اروپایی اجتماعی را ایجاب می‌کند در زمان تاسیس بروژه دفن شد.

بنابراین باید «همزمان» مسیر اقتصادی را تغییر دهیم و فدرالیسم پسادموکراتیک را که دربه‌راهی صحبت کردم به چالش بکشیم. این کار پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی دارد که در موردش صحبت کردیم؛ سیاست فعلی، ما را به محیصه خواهد کشاند و اگر جلو ملی‌گرایی بگیرد که عملا میدان بیدا کرده‌اند گرفته نشود، باید منتظر درگیری‌های شدیدی باشیم. از طرف دیگر، هنوز نمی‌دانم در مسیر بدیل ما چه کسانی قدرت‌های بیش‌برنده خواهند بود و از چه مراحلی باید کذر کنیم.

گپ دیدگاه‌هایی که شما مطرح می‌کنید شامل بیشروی به‌سوی فدرالیسم بزرگ‌تر می‌شوند. اما به این فدرالیسم محتوایی بسیار مشخص می‌بخشند...

نظرات من نیز همانند دیگران درباره این مسئله متحول شده. همیشه فکر کرده‌ام مسئله بر سر کارسنت نحله‌های فدرالیسم‌های موجود -فدرالیسم‌های ایالات‌متحده، سوئیس، بلژیک و ... - در مقیاسی وسیع